

فرنی و زوی

جی. دی. سلینجر

برگردان امید نیک فرجام



انتشارات نیلا

به‌رغم آفتاب درخشان آن شنبه صبح و برخلاف تمام هفته که سرما را با یک کاپشن می‌شد تحمل کرد و همه امیدوار بودند آن تعطیلات آخر هفته‌ی مهم - زمان برگزاری مسابقه‌ی دانشگاه یل - نیز همین‌طور باشد، هوا آن‌قدر سرد شده بود که پوشیدن پالتو لازم بود. از بیست و اندی مرد جوان که در ایستگاه منتظر رسیدن دوست دخترشان با قطار ساعت ده و پنجاه و دو دقیقه بودند، تنها شش هفت نفر روی سکوی سرد و روباز می‌پلکیدند. بقیه در اتاق انتظار گرم، بدون کلاه و در گروه‌های دو و سه و چهار نفری ایستاده بودند و صحبت می‌کردند، و صداشان تقریباً بدون استثنا زنگ صدای دانشگاهیان خشک و متعصب را داشت، گویی هر یک با صدای گوش‌خراش و خشن خود مسئله‌ای بسیار بحث‌انگیز را که دنیای بیرون از دانشگاه قرن‌ها زیرسیلی رد کرده برای همیشه از پیش‌پا برمی‌دارد.

لین کاتل با بارانی مارکِ بربری که ظاهراً آستری پشمی به آن دکمه شده بود یکی از آن شش هفت نفر روی سکوی بی‌سقف بود. به‌بیان دقیق‌تر، یکی از آن‌ها بود و نبود. ده دقیقه‌ای می‌شد که عمداً دور از دیگران ایستاده، پشت به قفسه‌ی نشریات مجانی کریستن‌ساینس داده، و دست‌های بدون دستکشش را در جیب‌های بارانی‌اش کرده بود. شال‌گردن کشمیرِ آلبوپی‌رنگی داشت که از دور‌گردنش کنار رفته و در برابر سرما محافظتش نمی‌کرد. یکهو و با حواس‌پرتی دست راستش را از جیب درآورد و شروع کرد به مرتب‌کردن شال‌گردن، اما پیش از تمام شدن این کار